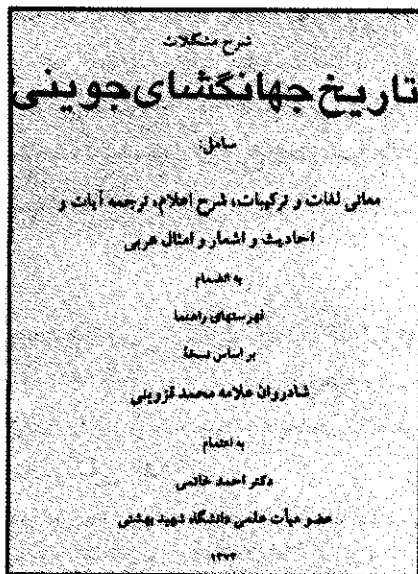


نقدی بر کتاب شرح مشکلات تاریخ جهانگشا

رضا انزابی نژاد



شرح مشکلات تاریخ جهانگشای جوینی، دکتر احمد خاتمی، انتشارات پایا، تهران.

است که دچار ضایعه فراموشی شده و حافظه خود را از دست داده باشد.

۱. مفهوم آیه ۳۰، بقره.
۲. خدای را با هزار-یا هزار و یک- نام، و صد-یا نود و نه- صفت دانسته اند. سنایی در حدیقه گفته است:
نامهای بزرگ محترمت
رهبر جود و نعمت و کرم
هریک افزون ز عرش و فرش و ملک
کان هزار و یک است و صد کم یک
۳. الانسان حیوان ناطق.

اگر باور داشته باشیم که آدمی جانشین خداوند خویش در روی زمین است،^۱ باید بپذیریم که این شایستگی و نیابت را از آن یافته که حقیقت پاره ای از هزار و یک نام خداوند، و معنای برخی از نود و نه صفت^۲ متّوب خویش را در خود دارد و از اینجاست که جامه «خليفة اللّهی» به اندام وی زیبا و راست می آید.

از هر سوی که به آدمی، و به تعبیر عرفا به «دل» وی بنگریم، یک صفت از صفات جلالیه یا جمالیّه خداوند در آن متجلی است، و هم از اینجاست که حکیمان و دانایان، از آدمی، صدها تعریف به دست داده اند.

کهن ترین و در عین حال منطقی ترین این تعریفها، همان است که ارسطو گفته: «آدمی جانوری است سخن گو».^۳ اما ملایم این مقال، این تعریف پرببی جانمی نماید که: «آدمی جانوری است تاریخ دار و با شناسنامه». حقیقت این تعریف از آنجا دانسته می شود که هیچ جانوری- جز آدمی- از پدر بزرگش یاد نمی آرد؛ نیز عمو و عمه اش را نمی شناسد، و چون چنین است، ناگزیر، بر سر آن که فلان بزرگ را از تبار خود بشمارد به احتجاج بر نمی خیزد، و برای خود تاریخ و شجره نامه نمی آراید؛ و باز بدین سبب است که تاکنون در هیچ جنگلی، بوزینگان، کنگره ای نیاراسته اند تا انتساب فلان دفتر شعر را به بهمان نیای خود ثابت کنند، نیز بی گمان هرگز در ژرفای هیچ اقیانوسی، ماهیان گرد نیامده اند تا به چندین حجّت، استوار دارند که فلان نهنگ در نیمروز تابستان به دنیا آمده بوده نه در سپیده دم چله زمستان!

از میان همه جانوران، تنها آدمی است که تاریخ مدوّن و نگاشته دارد، و از این روی، ملّتی که گذشتگان خود را- از دیر و دور- به یاد دارد و دارای دو سه هزار و اند سال پیشینه مدنیّت و قومیت و فرهنگ و تاریخ باشد، می تواند ببالد و گردن برافرازد. پس می توان به این حکم رسید که: «قوم بی تاریخ مانند کسی

چهارپایان» و «هزیمت: گریز، فرار» ... بدین حجت که اولاً خواننده تاریخ جهانگشا قطعاً و یقیناً نیز این لغات را یا می داند یا بالای سرش لغت نامه دهخدا چیده شده است.

این شیوه کم فایده، اخیراً سخت باب شده؛ شارحی و مصححی کتاب لغت را، و گاه لغت نامعتمدی را، پیش روی می گذارد و لغتها را از آن درمی آورد و ردیف می کند. کار این لغت نویسی گاه به سخافت انجامیده، کم نیست در کتابهایی که برای دانشجویان رشته ادبیات و زبان فارسی تألیف می شود، «آفتاب، بعید، ریسمان ...» را هم معنی می کنند! به گمان من کلمه و ترکیبی درخور توضیح است که به معنی خاص به کار رفته باشد، و شگفتا که در بسیار جا این دقیقه ها از چشم شارحان پنهان می ماند. در کتاب حاضر نیز از این موارد دیده می شود. مثلاً «فاخته» توضیح شده اما در عبارت درود آفرینش [=آفرین+ش] بر نور حدیقه آفرینش ... [باد]،^۹ نه نور (شکوفه) توضیح شده و نه به آفرین که به معنی بسیار دور و غریب: «آفریده، مردم» آمده توجه رفته. فردوسی این کلمه را یک بار و به همین معنی به کار برده و گفته:

بر او آفرین کافرین آفرید
مکان و زمان و زمین آفرید

در ترجمه تفسیر طبری هم در برابر کلمه «خلق» چنین آمده: «اگر خواهد، ببرد شمارا، و بیاورد آفرینی نو».^{۱۰} همچنین در عبارت: «همای اقبال چون آشیانه کسی را ماوی خواهد ساخت، و صدای ادبار آستانه دیگری را ملازمت نمود» (۱۴: ۱) لازم بود که «صدای

پس کتابهای تاریخی هر قوم و ملتی، حافظه آن قوم و به تعبیر نوتر بایگانی آن ملت است؛ این کتابهای تاریخی را- اگر هم گاه- دبیر گنج و گولی^۴، و غالباً بنا به فرموده و پسند امیری بیدادگر یا خانی مخبط نوشته، باز نورتابهایی هستند به گذشته؛ اما در میان متون تاریخی ما- آنها که گرد کهنگی و دیرینگی به رویشان نشسته، بیش و پیش از آنکه دست خواننده را گرفته در تاریکنای دی و پریر بگر داند، او را در خم و پیچ عبارات متکلفانه، و شیب و فراز لفاظیها و آرایه های بجا و بیجای سخن سرگردان می کنند.

یکی از منابع تاریخی- و از معتبرترین آنها، درباره فتنه هولناک ناخت و تاز مغول- تاریخ جهانگشای جوینی است که به سخن زنده یاد عباس اقبال آشتیانی «یکی از سه کتاب تاریخ فارسی است که علاوه بر انشای بلیغ و استحکام عبارت، مؤلف آن در جمع آوری هر گونه اطلاعات نفیس، غالب ایام عمر خویش را صرف کرده و چنان در این کار دقت به خرج داده که قسمت عمده معلوماتی که جوینی در تاریخ خود آورده، در هیچ کتاب دیگر به دست نمی آید».^۵ در ارج و اهمیت این تاریخ- که تاریخ فاتح جهان، چنگیز خان است- سخن ولادیمیر بار تولد حق است که: «جهانگشا مأخذ تاریخی استوار و درجه اول است و شاید جوینی یگانه تاریخ نویس ایرانی است که به مغولستان رفته و سرزمینهای شرقی را به گونه دست اول توصیف کرده».^۶ اطلاعاتی که در این تاریخ آمده یا از مشاهدات مستقیم مؤلف است و یا از آگاهیهای آگاهان استوار و موثق به دست آورده.^۷ اما به علت شیوه نگارش متکلفانه، این کتابهای معتبر تاریخی بیش از آنکه دست افزار دانشجویان رشته تاریخ و محققان آن باشند در قفسه های متون ادبی جای می گیرند و مایه ورزش ادبی دانشجویان رشته ادبیات فارسی در دوره های فوق لیسانس و دکتری به شمار می روند.

درخور ستایش است اقدام استاد عبدالمحمد آیتی که دست به تحریر و بازنویسی تاریخ و صاف زدند و پس از ایشان دکتر منصور ثروت برای تاریخ جهانگشا تحریر نو فراهم آوردند^۸ و اخیراً زنده یاد استاد علامه دکتر زریاب خوبی، تاریخ روضة الصفا را بازنویسی کردند. تازه ترین کوشش در این راه، تألیف کتاب حاضر است که مؤلف فاضل در بخشهای زیر سامان داده اند:

مقدمه ای در سبک و شیوه کتاب (ص ۲۵) مروری بر تاریخ مغول (ص ۴۰) لغات و ترکیبات (ص ۷۵) اعلام (ص ۱۹۷) ترجمه عبارات و ابیات عربی و امثال (ص ۳۱۷).

راستش بنده اعتقاد ندارم که مؤلفی- در تألیف کتابی از این دست- زحمت به خود بدهد و کتاب لغت را باز کند و بنویسد: «کافه: همگی، همه.» و «مواشی: جمع ماشیه: ستور و

۴. تعبیر از م. امید است از شعر ماندنی «میراث» وی و از این دو سه مصرع آن:

«این دبیر گنج و گول کسور دل، تاریخ
تا مذهب دفترش را گاه گه می خواست
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید
رعشه می افتادش اندر دست
...»

زانکه فریاد امیر عادل چون رعد بر می خاست:

هان، کجایی ای عموی مهربان! بنویس:

ماه نور ادوش ما با چاکران، در نیمشب دیدیم ...»

۵. عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۴۸۵.

۶. و. بار تولد. دایرة المعارف اسلام.

۷. و این جهت، قابل مقایسه است از سویی با تاریخ بیهقی، و از سوی دیگر با تاریخ مشروطیت کسروی.

۸. امید است مؤلف- با تأمل و ویرایش دیگر، و تصحیح مواردی که در دریافت و صحت آن جای درنگ است نسبت به چاپ مجدد آن اقدام کند.

۹. جلد اول صفحه ۱.

۱۰. ترجمه تفسیری طبری (۸۲۰: ۳) در ترجمه آیه «ان یشأ یدهبکم و یأت بخلق جدید (ابراهیم- ۱۹)

ادبار»، یعنی جغد تیره بختی در بخش لغات - و بویژه با شرح کامل - می آمده باشد. عرب معتقد بود که کسی که از روی بدبختی و مظلومانه کشته شود در گور او جغدی لانه کند تا آنگاه که داد وی از قاتل و ظالم ستانده گردد. لیلی اخیلیه در شعر خود آورده است:

ولو أن لیلی الأخیلیة سلّمت
علیَّ وفوقی تُربةً وصَفائحُ
لسلّمتُ تسلیمَ البشاشةِ أو زقی
الیها صدی من جانب القبرِ صائحُ

در این باره (حنا الفاخوری، تاریخ ادبیات عرب، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص ۴-۱۹۲، و لغت نامه دهخدا، ذیل لیلی اخیلیه). همچنین به فعل زیبای: «در بایستن» یعنی کم آمدن در عبارت: «و [لشکریان] روز عرض، آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بر آن مواخذت بلیغ نمایند» (۲۲: ۱) توجهی نشده، به همین معنی در اسرار التوحید آمده که: «شیخ، حسن مؤدب را گفت: برگیر و تفرقه کن بر این متقاضیان. حسن زر همه بداد... هیچ چیز باقی نماند و هیچ درنمایست». ^{۱۱} طبیعی است در کتابی که لغاتی از دست: حرفه، ریح، رسن، طرب، فتح نامه، کافه، مستور... توضیح داده شده، دانشجویان دوره فوق لیسانس که آن را تهیه کرده و می خوانند انتظار دارند که «نورجه» در جمله: «لواى نورجه روز افراخته شد» ۱۸: ۳ نیز توضیح داده شود. یا «جوادا رهان، و رَضِيعَالْبَان» در عبارت: «ووجود او و جود جوادا رهان بود، و ذات او و ثبات رَضِيعَالْبَان» (۱۵۹: ۱).

در اینجا ضمن قدردانی از ارزشهای فراوان کتاب حاضر و سپاسگزاری از مؤلف فاضل - از بابت بهره ای که از خواندن آن نصیب من بنده شد - به پاره ای نکات که در ترجمه ابیات به نظر من رسیده - استحضاراً - اشاره می کنم.

* إذا أَحَسَّستَ فى لَفْظى فُتوراً
وَ خَطى البراعةِ وَ البیانِ
فلا تَرْتَبْ لِفَهْمى ان رَقصى
على مِقْدارِ ايقاعِ الزَّمانِ

جهانگشا، ج ۱، ص ۷

چنین ترجمه شده: «هنگامی که در کلام و خط و علم و بیان من ضعف و سستی احساس نمودی، پس آن را به فهم من نسبت مده، همانا رقص من متناسب با آهنگ زمانه است.»

(شرح مشکلات جهانگشا، ص ۳۲۱)

دانسته نیست که مؤلف محترم «نسبت مده» را از کدام کلمه استنباط کرده اند. «لا تَرْتَبْ» فعل نهی مخاطب است از اصل «تَرْتابُ» از ریشه «رب» یعنی شک نکن، گمان بد میر.

* الحقُّ أبلحُ وَ السیوفُ عوارِ

فَعَدَارِ من أُسدِ العَرینِ حَذَارِ (۳۸: ۱)

چنین ترجمه شده: «حق آشکار است و شمشیرها امانتند، پس از شیران بیشه ها بترس» (ص ۲۳).

مترجم محترم «عواری» را جمع «عاریت» گرفته اند به معنی «امانت» که هیچ مناسبتی ندارد، بلکه «عاریه» اسم فاعل از «عَرى - یَعْرِى» یعنی برهنه شد که جمع آن «عُرأ و عَواری» است. بدین ترتیب معنی مصراع چنین است: حقیقت آشکار است و شمشیرها از نیام برکشیده و برهنه، یعنی یا باید حقیقت روشن را پذیرفت یا باید با شمشیرهای برهنه روبرو شد...

* فَساقوا مطایانا وَ قادوا جیادنا

وَ فَوْقَهُما ما یَنْقُضُ السَّرَجَ^{۱۲} وَ الكُورَا (۶۱: ۱)

چنین ترجمه شده: «شترهایمان را راندند و اسبهایمان را به اختیار گرفتند و بالاتر، اینکه، زین و جهاز شتران را از بین بردند» (۲۳۵). چنانکه ملاحظه می شود، مترجم محترم «فوقهما» را «بالاتر اینکه» معنی کرده اند که درست نمی نماید، بلکه می گوید: [دشمنان و غارتگران] شترانمان را راندند و افسار اسبانمان را کشیدند و بردند در حالی که روی آنها [اسبان و شتران] چندان کالا و بار بود که زین اسبان و جهاز و پالان شتران را [از سنگینی] می شکست.

* تَصیحُ الرُدیناتِ فینا وَ فیهِم

صِیاحِ بَناتِ الماءِ أَصْبَحْنَ جُوعاً (۶۵: ۱)

چنین ترجمه شده: صدای نیزه های تیز شده در میان ما و ایشان، مانند صدای مرغان گرسنه دریایی است (۳۳۶). «رُدینات جمع رُدینَه است منسوب به «رُدینَه» زن «سمیر» که عرب در راستی و بلندی به نیزه هایی که او می ساخت مثل زند، و رمح ردینی، نصل ردینی و قنایه ردینی معروف است.

* یكفیه ان نَحْنُ مِننا ان یَسبَ بنا

وَ هو اذ ذَكَرَ الآباءَ یكفینا (۱۴۱: ۱)

۱۱. اسرار التوحید، تصحیح دکتر شفیع کدکنی، ص ۹۶.

۱۲. این کلمه در متن کتاب «السرج» آمده که به احتمال قوی خطای چاپی

است و درست همان «السرج» است.

داشته باشد، گویند: «أَعَادَ الشَّيْءَ إِلَى مَكَانِهِ»: آن چیز را به جای خود باز گردانید؛ اما چون گویند: «أَعَادَ الشَّيْءَ» بدون جار و مجرور یعنی: آن چیز را تکرار کرد. دوم اینکه دانسته نیست مترجم محترم «پیری» را از کدام کلمه استنباط کرده اند؟! آیا کلمه «نَسِيب» را که به معنی «عشق ورزی و جمال محبوب را وصف کردن» است پیری معنی کرده اند؟ همچنین دانسته نیست که در مصراع دوم «النَّشِيب» را، که در لغت عرب نیامده، چه معنی کرده اند. علامه قزوینی با آن ژرف بینی و وسواس علمی - اظهار تردید کرده و نوشته اند شاید «التَّشْبِيب» باشد. در نسخه خطی پیش گفته «العِيش» آمده پس می توان گفت: چه نظر احتمالی قزوینی و چه ضبط نسخه خطی اخیر معنی بیت چنین خواهد بود: پس چراگاههای پر نعمت عشق ورزی را، و همچنین باغهای جوانی (یا عشرت) را - با سبزه ها و گیاهانش، تکرار کردند.

* فَاضَتْ بِنَانِكِ فِي النَّوَادِي بِاللَّيْلِ

فَاسْتَصْرَخَتْ غَرْقًا بَنُو الْغُبَاءِ (۱: ۱۵۶)

ترجمه: دستان تو با بخشش به هنگام حوادث و مشکلات، کمک کرد، پس نیازمندان و غرق شدگان در مشکلات طلب کمک کردند (ص ۳۵۳).

در مصراع اول تقریباً هیچ کدام از چهار کلمه درست معنی نشده است. فاض - یفیض: روان شد، سرازیر گردید. بنان: انگشتان یا سرانگشتان. نوادی (جمع نادیه): انجمنها، مجمعهها. نَدَى: بخشش. در مصراع دوم نیز «غَرْقًا» مصدر ثلاثی مجرد است و مفعول لأجله برای «استصرخت» و نمی توان غرق شدگان معنی کرد. پس معنی بیت چنین است: از انگشتان تو در هر مجمع و انجمنی بخشش و احسان روان است، و بدین جهت بیچارگان و خاکساران بسبب فرو رفتن [در تهیدستی] تو را به فریاد خواندند.

* بَلَدٌ أَقَمْتُ وَذَكَرْتُكَ سَائِرِ

يَشْنَا الْمَقِيلَ وَيَكْرَهُ التَّعْرِيسَا (۱: ۱۵۸)

ترجمه: سرزمینی که تو در آن اقامت کردی و ذکر نام تو [در آن] جاری است، خواب قیلوله را دشمن می دارد و از استراحت موقت کراهت دارد (ص ۳۵۲).

به گمان من دو تسامح در ترجمه دیده می شود و یک خطای لغوی: و او در مصراع اول حالیه است، و افزوده [در آن] لازم نیست و بی مورد است، و «تعریس» به معنی «فروود آمدن در آخر شب» است. پس مفهوم بیت چنین خواهد بود: [جایگاه تو] شهری است که در آن ساکن شده ای، در حالی که آوازه تو همه

چنین ترجمه شده: «هرگاه بمیریم، ذکر پدرانمان اگر چه دشنام هم باشد، ما را کفایت می کند» (۳۴۸). بیت البته پیچیده است، علامه قزوینی نیز قید کرده اند که «مقصود از این بیت وجه مناسب تمثیل بدان درست معلوم نشد». در توضیحات علامه قزوینی در پایان کتاب «نکفیه» آمده و شعر به «بشامة بن حَزَن النّهشلی» نسبت داده شده است. اما من بنده مفهوم بیت را چنین می داند: اگر ما [چنان زندگی کنیم و کاری، که] پس از مرگ ما فرزندان ما [حتی] مورد دشنام قرار گیرد [از بابت پدری] ما او را بس؛ و پسرمان نیز اگر [چنان زندگی کند و کاری که] مردم پدران او را یاد کنند [یا حتی دشنام دهند، از بابت فرزندان] او ما را بس. منظور اینکه مرگ واقعی آن است که پس از مرگ از کسی یاد و نامی بر زبانها نرود، و اگر از کسی نامی رود - ولو به دشنام - بهتر از گمنامی و فراموشی است.

* يَقُودُ الْخَمِيسَ الْحَرَّ غُصَّ بِهِ الْفَلَا

وَأَصْبَحَ هَامُ الْأَكْمِ وَهُوَ مُشْدَخٌ (۱: ۱۵۰)

ترجمه: آزاد مرد، رهبری می کرد لشکر انبوهی را که دشت بوسیله آن پر شده بود و بالای بلندیها را می شکست (۳۵۰).

علامه قزوینی، راجع به «الحر» در پاورقی نوشته اند: «تصحیح این کلمه ممکن نشد». مترجم محترم «الحر» خوانده و آزاد مرد معنی کرده؛ درباره «خَمِيس» هم توضیحی نداده و «هام» را نیز نادیده گذاشته است. عرض می کنم که تردید علامه قزوینی بجا بوده. در نسخه خطی مورخ به ۶۹۸ که بنده در اختیار دارد «الْمَجْر» به معنی سپاه کلان آمده که کاملاً درست و مناسب است. اما درباره «خَمِيس» این توضیح لازم می نمود که لشکری را بدین نام خوانند که به جهت انبوهی هر پنج رکن سپاه یعنی: مقدمه، قلب، میمنه، میسره و ساقه را داشته باشد. به هر روی معنی بیت چنین است: [ممدوح - قآن] لشکری گران را رهبری می کند که ارکان پنجگانه را یک جا دارد چنانکه صحرای هموار از انبوهی آن تنگ می آمد و شکاف برمی داشت و به پیشانی تپه ها، و بلندی پشته ها بدل می شد.

* فَأَعَادُوا مَرَعَى النَّسِيبِ خَصِيْبًا

وَرِيَاضُ النَّسِيبِ خُضِرَ النَّبَاتِ (۱: ۱۵۵)

چنین ترجمه شده: پس خرمنی را به گردشگاه پیری و درختان سبز را به باغ جوانی برگرداندند (ص ۳۵۱).

در این ترجمه - گذشته از تسامحی که هست - دانسته نیست که کدام کلمه، برابر کدام بخش از متن عربی است. اما تسامح آن: «اعاده» وقتی به معنی باز گردانیدن است که جار و مجروری هم

جا را درمی نوردد. و مصراع دوم توضیح شاعرانه است برای درنوردیدن آوازه. یعنی [کاروان آوازه تو] از خواب نیمروزی بیزار است و فرود آمدن در آخر شب را نیز ناپسند می شمارد. به بیان دیگر: آوازه تو هر روز و هر شب کرانه ها را درمی نوردد.

* وَلَهُ مِنَ الصَّفْحِ الْجَمِيلِ صَفَائِحُ

أُسْرِ الطَّلِيقُ بِهَا وَفُكَّ الْغَانِي (۱: ۱۶۳)

ترجمه: برای او از خطا پوشیهای پسندیده، بخششهایی است که به وسیله آن آزاد را اسیر [خود] و زندانی را آزاد می کند (ص ۳۵۴). مترجم محترم «صفائح» را که جمع صفيحة (شمشیر پهن) است «بخششها» معنی کرده اند. شاعر ممدوح را به چشم پهلوان جنگاوری می بیند که شمشیر او بخشش و گذشت و بزرگواریهای اوست ...

* وَكَادَ يَحْكِيهِ صُوبُ الْمَزْنِ مُنْكَبِأً

لَوْ كَانَ الْمُحْيَا يُمَطِّرُ الذَّهَبَا (۱: ۱۷۰)

ترجمه: نزدیک بود باران از بخششهای طلای او به هنگام گشاده رویی حکایت کند. (ص ۳۵۶) در این ترجمه - به هیچ روی - آن تشبیه مشروط و مضمهر ملحوظ نشده است. شاعر می گوید: ابر ریزان، اگر [به جای تیره رویی و گرفتگی] گشاده روی و خندان می بود و [به جای قطرات باران] دانه های زر می افشاند شاید می توانست به ممدوح مانند شود.

* مَا جَادَ بِالْوَفْرِ الْآ وَهُوَ مُعْتَدِرُ

وَمَا عَفَا قَطُّ الْآ وَهُوَ مُقْتَدِرُ (۱: ۱۷۷)

ترجمه: نبخشید مگر آنکه خود تنگدست بود و عفو نکرد مگر آنکه قدرتمند بود (ص ۳۵۹).

مصراع اول قطعاً خطاست. می گوید [ممدوح من] نبخشید به فراوانی مگر که [همراه با آن بخشش فراوان] عذرخواهی می کرد. به بیان دیگر هر چند مبالغ کلانی می بخشید، باز آن را اندک دانسته و از آن شخص عذرخواهی می کرد.

* وَآتَى لِأَسَدِي نِعْمَتِي ثُمَّ آتَبَنِي

لَهَا أُخْتَهَا مِنْ أَنْ أَعْلَى وَأَشْفَعَا (۱: ۱۷۸)

ترجمه: نعمتم را می بخشم و سپس بدون عذر و بهانه آن را تکرار می کنم (ص ۳۵۹). ناراستی این ترجمه از آن است که به دو فعل آخر بیت توجه دقیق نشده است. عَلَى - ه: او را پس از نوشتن دوباره نوشاند. وَأَعْلَى مجهول این فعل است در مضارع، متکلم و حده؛ وَشَفَعَا الْعَدَدَ: آن شماره فرد را زوج گردانید. و معنی بیت چنین است: من نعمت و مال خود را

می بخشم و سپس می خواهم که از من دوباره بخواهند تا همسان آن بخشیده را دوباره ببخشم و مکرر کنم.

در نسخه خطی پیش گفته به جای «من آن» در مصراع دوم، «حتی» آمده، که پرسش علامه قزوینی را - در پاورقی، که «من» متعلق به چیست؟ - متفی می کند.

* وَمَا السَّحَابُ إِذَا مَا انْجَابَ عَنْ بَلَدٍ

وَلَا يَلْمُ بِهٖ يَوْمًا بِمَدْمُومٍ (۱: ۱۷۸)

چنین ترجمه شده: ابرها مذموم نیست هرگاه روزی بر بالای شهری پراکنده یا جمع گردد. (ص ۳۵۹) این ترجمه رساننده دقیق کلمات بیت و مفهوم درست نیست و به معنی دقیق دو فعل که در بیت آمده عنایت نشده است.

«انجباب السحاب»: ابرها شکافته شدند و کنار رفتند. و «المدموم» به: به دیدن کسی آمد و کوتاه زمانی درنگ کرد و بدین ترتیب معنی بیت روشن می شود: هرگاه ابر روزی از بالای شهری گذشت - و یا اندکی ماند و رفت - آن را [به جهت نیاریدن یا نبخشیدن] سرزنش نکنند [زیرا ابر به هر صورت بخشنده است] پس ممدوح من - اگر گاهی، به علتی نبخشد - چهره بخشندگی او مخدوش نگردد.

* وَفِي كُلِّ مَا قَرْنِ سِدُومٍ وَجَنْدَبٍ (۱: ۱۹۰) چنین معنی شده: در هر قرنی سدوم (نام شهری است) و جندب (نوعی ملخ) وجود دارد. (ص ۳۶۱) از این معنی البته چیزی فهمیده نمی شود و ملخ در این مثل - آن هم در برابر سدوم - جایی ندارد. بلکه به گمان من مراد از جندب، جندب بن جناده است که نام ابوذر غفاری صحابی بزرگ پیامبر (ص) است که به قناعت و پرهیز و زهد معروف بوده تا بدان جا که برخی او را در جمله اصحاب صفة دانسته اند. در این صورت معنی مصراع روشن است: «در هر روزگاری هم سدوم - قاضی ستمگر شهر لوط - هست که مظهر ناراستی و فساد بوده، و هم ابوذر که نمونه پاکي و راستی و پرهیزکاری است».

* مَا ضَرَّ أَهْلَ الثَّغْرِ ابْطَاءُ الْحَيَا

عَنَّهُمْ وَفِيهِمْ يَوْسُفُ بْنُ مُحَمَّدٍ (۱: ۱۹۳)

چنین ترجمه شده: در حالی که یوسف بن محمد در میان مرزداران است دیر رسیدن کمک ضروری به آنها نمی رساند (ص ۳۶۲).

دانسته نیست مترجم محترم «حیا» را به معنی کمک از کجا نوشته اند. حال آنکه «حیا» به معنی باران است و معنی بیت چنین: با وجود مرد بخشنده ای چون یوسف بن محمد، دیر آمدن باران به مردم این سرزمین گزند می تواند رساند.

* تَمَتَّعَ مِنَ الدُّنْيَا فَأَوْقَاتَهَا خُلِّسَ

و عُمَرُ الْفَتَى مُلِّيتَ أَكْثَرَهُ نَفْسَ (۱: ۱۹۴)

ترجمه: از دنیا بهره گیر، که اوقات آن فرصتهای مناسبی است و بیشتر عمر جوانمرد را فرصتها پر کرده است (۳۶۳).

بی گمان مترجم محترم را در فعل «مُلِّيتَ» اشتباه عظیم روی داده است. این فعل به همین صورت مجهول و به عنوان فعل دعائی و جمله معترضه-زندگانی فراخ و دراز بهره تو باد- کاربرد شایع دارد و کلمه ناقص یایی است و با «مَلَأَ»-که مترجم دریافتند-هیچ خویشاوندی ندارد. پس معنی بیت چنین است: از دنیا بهره برگیر که اوقات عمر فرصتهای زودگذر است و بیشتر عمر جوانمرد-امید که بهره تو از زندگانی دراز باد-نفسهایی بیش نیست.

* اِنَّ السَّرِيَّ اِذَا سَرَا قَبِنَفْسِهٖ

و اِبْنُ السَّرِيَّ اِذَا سَرَا اَسْرَاهُمَا (۱: ۲۳۱)

ترجمه: رودخانه وقتی جاری شود به تنهایی جاری می شود، در حالی که شیرو هنگامی که می رود هر دو را حرکت می دهد (هم خود را و هم شب را) (ص ۳۶۸).

دانسته نیست که تمامی این ترجمه پرشگفت چه چیز را می رساند و مترجم فاضل از کجا چنین دریافت کرده اند؟! مفرّادات بیت را عرض بکنم تا مفهوم روان و روشن بیرون آید: السری: آدم شریف و نژاده. و «سری» فعل است از همین

کلمه، یعنی بزرگ شد، ارجمند گردید. و «أسری»: یعنی شریف و ارجمند گردانید (← لسان العرب ذیل «سرا» که همین بیت شاهد آمده است). پس معنی بیت چنین است: آدم شریف چون بزرگوار گردد (و مقام والا به دست آرد) به تن خویش بزرگ شده، اما بزرگزاده و نجیب زاده چون به مقامی بزرگ و والا برسد آن شرافت سببی، او و پدرش را بزرگ کرده است. به بیانی دیگر، آدم بزرگوار به همت خود بزرگی به دست می آورد، اما بزرگزاده اگر به بزرگی رسد نیمی از آن موفقیت به پای بزرگی و شرافت پدرش نوشته می شود. بیت-بهر گونه ای-یادآور سخن مسعود سعد است که گفت:

نسبت از خویشتن کنم چو گهر

نه چو خاک استرم کز آتش زاد

مصراع نخست بیت در لسان العرب چنین آمده است: «تَلَقَى السَّرِيَّ مِنَ الرِّجَالِ بِنَفْسِهٖ».

* الْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلِحُ (۲: ۴۱)

ترجمه: آهن در برابر آهن پیروزی می آورد (ص ۳۷۱). کلمه «فلح» در مجرّد به معنی پیروزی به کار نمی رود. تنها در باب

افعال به این معنی است، در قرآن آمده: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» و چون متعدی نیست بنابراین مجهول نگردد. حال آنکه در اینجا مجهول است. اما «فَلَحَ الْأَرْضُ»: زمین را شکافت. و «الحديد بالحديد يُفْلِحُ»: مثل است یعنی: آهن را به آهن شکافند (← اقرب الموارد) ابن یمن همین مثل را تضمین کرده و گفته:

بشكاف آهنين دل دشمن به نوك تيغ

قد يُفْلِحُ الحديدُ - كما قيل - بالحديد

* قالوا وزيروكم فاستبشروا عمر ال...

كافي من الرُّخِ قَلتُ الْفُورُ بِالظَّفَرِ (۲: ۱۱۰)

چنین ترجمه شده: گفتند وزیر شما عمر از رخ کفایت می کند، گفتم رستگاری به پیروزی است (ص ۳۸۲).

به گمانم «الكافي» لقب عمر، و «رُخ» قبیله او بوده، در این صورت مفهوم بیت چنین خواهد بود: گفتند مژده باد شما را که عمر کافي رخی وزیر شما است گفتم رستگاری به پیروزی است - یعنی تا ببینیم در کارها پیروز خواهد شد یا نه - شاید هم «ظفر» اسم خاص است یعنی فوز و رستگاری به دست ظفر است نه وزیرش عمر. و خدا بهتر داند.

* تركت الرأى بالرأى (۲: ۱۱۲)

چنین ترجمه شده: اندیشه را در ری بجا گذاشت. (ص ۲۸۴) این سخن که منسوب به ابو مسلم خراسانی است و حکم ضرب المثل پیدا کرده به صیغه متکلم وحده است نه مفرد مؤنث ← امثال و حکم دهخدا و شواهد شعری فارسی و عربی.

* سلام على الدنيا و طيب نعيمها

كأن لم يكن يعقوب فيها يجالس (۲: ۱۱۷)

ترجمه: سلام بر دنیا و پاکی نعمتهایش، که گویی هرگز يعقوب [لیث صفاری] در آن نزیسته است. (ص ۳۸۴) نکته ای ظریف در این بیت هست که مترجم محترم بدان توجه نکرده اند، و آن اینکه «سلام» گاهی-در هنگام بدرود و جدایی گفته می شود. نمی دانم در کجا-شاید در تفسیری، ذیل آیه «و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً»-خواننده ام که این سلام را هم به این معنی گرفته اند، یعنی چون مؤمن را نادانان مخاطب قرار دهند او با بدرودی، سرخویش بگیرد و با آنها دهن به دهن نمی گذارد. با این سخن، گمان من این است که در اینجا هم «سلام» همین معنی را دارد یعنی: بدرود باد بر این دنیا و خوشی نعمتهای آن، که [حکمران رادی چون] يعقوب [را در ربود] گویی که روزی در این دنیا به تخت سلطنت ننشسته بوده!

* این سلطان بلاد المسلمینا

این برهان امیر المؤمنین (۱۱۸: ۲)

چنین ترجمه شده: سلطان سرزمینهای مسلمین کجاست؟ امیر المؤمنین «برهان» کجاست از این ترجمه چنین برمی آید که مترجم محترم «برهان» و «امیر المؤمنین» بدل و مبدل عنه گرفته، و هر دو را یک نفر دانسته اند. حال آنکه «برهان» مرفوع است و «امیر المؤمنین» مجرور، و اختلاف اعراب اجازه نمی دهد که «امیر المؤمنین» بدل باشد. اگر «برهان» به معنی «حجت» قدرت، حکمرانی نباشد، ناگزیر وزیر یا نماینده یا کاتب... وی بوده در هر صورت معنی مصراع چنین است: برهان [= حجت، نماینده، قدرت] امیر المؤمنین کجاست؟

* انی امرؤ اَسِمُ الْقَصَائِدِ لِلْعَدَى

ان الْقَصَائِدِ شَرُّهَا أَغْفَالُهَا (۲: ۲۶۲)

ترجمه: من قصائد را برای دشمنانم نام نمی نهم و بدترین قصائد آنهاست که مهمل گزارده [کذا؟!] شود (ص ۴۰۳). در مصراع دوم «أغفال» (جمع غفل) اصطلاح است، یعنی شعری که گوینده آن ناشناخته باشد.

در اقرب الموارد آمده: «ان الْقَصَائِدِ شَرُّهَا أَغْفَالُهَا الَّتِي لَا يُعْلَمُ نَاطِقُهَا». معنی بیت این است: من آن مرد هستم که در قصائد خود [به جای نام خود] نام دشمنان گمنام خود را می آورم زیرا که بدترین چکامه ها آنهاست که سراینده ناشناخته بماند.

* فَمَا هِيَ إِلَّا جَيْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ

عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِنَابُهَا (۲: ۱۱۹)

ترجمه: پس آن چیز، جز مرداری گندیده و استحاله شده- که بر فراز آن سگهایی می کوشند آن را به سوی خود بکشند نیست (۳۸۵). چنانکه ملاحظه می شود مترجم محترم «هی» را «آن چیز» گرفته اند؛ در حالی که مراد، «دنیا» است و تمام بیت تلمیح و تضمین حدیث معروفی است که به صورتهای مختلف آمده، از جمله: «الدنيا جيفة و طلابها كلاب» [← محاضرات راغب] و یا: «الدنيا جيفة فان رصيت بها فاصبر على مقاراة الكلاب» [← اخلاق محتشمی] و شاعر گوید:

ای پسر مشغول این دنیاست خلق

چون به مردار است مشغول این کلاب

* فَذَاكَ قَرِيبُ الدَّهْرِ مَاعَاشٍ حَوْلٌ

اِذَا سَدَّ مِنْهُ مَنَحْرُ جَاشٍ مَنَحْرٌ (۲: ۱۴۱)

چنین ترجمه شده: این چنین شخص دوراندهش و مجربی در روزگار پر حيله است، هرگاه راهی از بینی وی بسته شود راه دیگر فعال شود (ص ۳۸۹).

در این ترجمه دو تسامح دیده می شود: «حَوْل» در لغت چنین توضیح شده: بصیر بتحويل الأمور. یعنی مردی که در اداره و انجام کارها سخت بینا باشد، و این البته با «پر حيله» تفاوت دارد. دوم اینکه از جمله «هرگاه راهی از بینی وی بسته شود، راه دیگر فعال می شود» چه چیز می فهمیم؟! اما «منخر» در لغت مطلق «روزنه» است و مصراع دوم یک جا مثل است. در اقرب الموارد چنین توضیح شده است: «مَثَلٌ لِلْمَكْرُوبِ الْمَضِيقِ عَلَيْهِ»: این مثل را درباره شخص اندوهگینی گویند که از همه سو در تنگنا افتاده باشد. پس ترجمه دقیق و درست بیت آن است که زنده یاد مجتبی مینوی نوشته اند: «چنین مردی، یگانه روزگار است و تا زنده است در گردانیدن کارها بینا و آگاه باشد، اگر روزنه ای در کارش فرو بسته گردد [به همت و خرد وی] روزنه و راهی دیگر گشاده و باز می شود (← کلیه و دمه مصحح مجتبی مینوی، ص ۹۶). یک نگاه به این ترجمه استاد مینوی می تواند نمونه کار باشد در هر ترجمه، بویژه در ابیات عربی، که چه سان حق تمام کلمه ها گزارده شده، هیچ حرفی و اسمی و فعلی نادیده نمانده و مفهوم در کمال و وضوح بیان شده است.

* لَنْ أَعْتَبَ الدَّهْرُ يَوْمًا سِوَاكَ

تُعَاتِبُ دَهْرَكَ شَرَّ الْعِتَابِ (۲: ۲۵۷)

چنین ترجمه شده: اگر روزی روزگار از کسی غیر تو درگذرد، روزگار خود را به سخت ترین شکل عتاب می کنی (ص ۴۰۱). در مصراع اول، تسامحی رفته. «اعتب» وقتی که با «عن» به کار رود «درگذشتن و چشم پوشیدن» معنی می دهد اما هرگاه با مفعول صریح به کار رود، خشنود گردانیدن است. «اعتبه»: او را خشنود ساخت و ناخرسندی وی را از میان برد. بدین سان معنی چنین است: هرگاه روزگار، روزی، جز تو را خرسند و خشنود گرداند، روزگارت را با بدترین سرزنشها مورد عتاب قرار می دهی.

* فَلَا يُعْرَبُكَ الْعَوَانِي قَدُونَ

عَذَابِ الثَّنَائَا ثَنَائَا الْعَذَابِ (۲: ۲۵۷)

ترجمه: زنان زیاروی تو را نفرینند چرا که زیر دندانهای زیبا و شیرین دو عذاب و ناراحتی است (ص ۴۰۲). بخش اخیر خطاست و دانسته نیست که مترجم محترم «دو عذاب» را از کجا استنباط کرده اند. توضیح این است که «ثنایا» جمع «ثنیه» به معنی گردنه و راه دشوار است. در مصراع اوّل نیز «دون» به

«سَرَج» نیز آن را به معنی تاجدار معنی کرده‌اند، حال آنکه صفت است برای «سَرَج» و به معنی جواهرنشان. و معنی بیت اینکه: پس از خواری، خر را زینی خال خالی جواهرنشان زرین نهادند.

* وَ تَجَلَّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمْ
أَتَى لَرِيبِ الدَّهْرِ لَا اتَّضَعَّعُ (۲: ۲۷۹)

ترجمه: تحمل من در سختیها به آنها [؟] نشان داد که من در برابر ناسازگاریهای روزگار فروتنی نمی‌کنم (۴۱۰).
در این ترجمه چهار نکته گفتنی است: ۱- شامتین- یعنی بدخواهان که در غم دیگران شادی کنند- معنی نشده. ۲- به نقش نحوی «تجلد» که مفعول دوم «أری» است درست توجه نشده. ۳- «أری» فعل مضارع، متکلم وحده- به معنی نشان می‌دهم- درست ترجمه نشده. ۴- مصراع دوم- در تأویل- مفعول به سوم «أری» است. پس معنی بیت چنین خواهد بود: شجاعت و شکیباییم را به آنها- به بدخواهان و شماتت کنندگان- می‌نمایم [تا ببینند] که من در برابر سختیهای روزگار زبون نمی‌شوم.

* يَا لَهْفَ عَلِيٍّ فَوْتَ ثَمَالِ الدِّينِ
كَانَتْ بَيَقَاتِهِ مَعَالِي الدِّينِ
بِالْجِصِّ عَلَيَّ مَرَقَدَهُ قَدْ كَتَبُوا
هَذَا عَمَلُ الصَّدْرِ جَمَالِ الدِّينِ (۲: ۲۸۱)

چنین ترجمه شده: افسوس از مرگ «ثمال‌الدین» که وجودش مایه عزت و سربلندی دین بود.

با گج بر مرقد او نوشته شده بود این فرزند و ثمره صدر، جمال‌الدین است (ص ۴۱۱). عرض می‌کنم که به گمان من- ثمال‌الدین اسم خاص نیست، بلکه به معنی فریادرس و پناه دین است و مراد «شرف‌الدین» است که مرده و او چنین لقبی نداشته و نیز بدان جهت که مرگ این «شرف‌الدین» به باور مردم بجهت بدقدمی و بدنقسی و شومی «جمال‌الدین» اتفاق افتاد. معنی بیت دوم هم با ترجمه مترجم محترم اندک دوگونگی باید داشته باشد، چنین: دردا که [شرف‌الدین] آن پناه و فریادرس شریعت مُرد، بر گور او به گج نوشته‌اند: این گور [و مرگ صاحب آن] کار [و نتیجه شومی] صدر دیوان- جمال‌الدین است.

* لَيْسَ يَحِيكُ الْمَلَامُ فِيهِمْ
أَقْرَبُهَا مِنْكَ عِنَكَ أَبْعَدُهَا (۳: ۲۴)

ترجمه: ملامت کردن در اندوههایی که نزدیکترین آن به تو دورترین آنها از تو است، تو را زنده نمی‌کند (۴۱۶).

معنی وراء و پشت است و حاصل سخن اینکه: زنان زیبا تو را نفریند زیرا آن سوی دندانه‌های زیبای [آنها] گریوه‌ها و گردنه‌های عذاب وجود دارد.

* وَلَا يَخْلِينِكَ وُلُوعُ الشَّرَابِ
فَمَا هِيَ إِلَّا وُلُوعُ الشَّرَابِ (۲: ۲۵۷)

ترجمه: حرص نوشیدن شراب تو را نفریند چرا که چیزی جز فرو بردن زبان در سراب نیست (ص ۴۰۲). بنده «فرو بردن زبان در سراب» را نه می‌فهمم و نه می‌پسندم و البته از این ضبط جز این نیز در نمی‌آید. اما گمان نزدیک به یقین دارم که ضبط قدیمترین نسخه یعنی «الشرب» درست است و معنای مناسبی هم دارد. یقیناً سه چیز سبب شده که مصحح تحریر- علامه قزوینی- «سراب» را بر «شراب» ترجیح دهد: ۱- گریز از تکرار قافیه- که شراب در بیت پسین نیز آمده، ۲- و بی معنی بودن «ولوع الشرب»: لیسیدن و زبان زدن شراب ۳- و توجیه ناموجه مصراع دوم برای مصراع اول.

اما دلیل صحت و اصالت قدیمترین نسخه و درستی «الشرب» و منتفی بودن عیب تکرار قافیه: «الشرب» به ضم است، مخفف «شوراب» یعنی آب شور (← لغت‌نامه دهخدا) مناسب‌تر روشن و معنای فصیح و دلپذیر، نیازی به شرح ندارد می‌گوید: آزمندی به باده نوشی تو را نفریند که باده نوشیدن مانند زبان زدن و لیسیدن آب شور است [که تشنگی را می‌افزاید و تشنه را سیراب نکند] و البته این طبیعی می‌نماید که بهاء‌الدین جوینی- شاعر بارع و ادیب فحل خراسانی- متبحر در نظم و نثر تازی و پارسی- گاه تفننی کند و کلمه‌ای فارسی را- آن هم با این مناسبت گویا و زیبا- چون گوهری در زنجیره کلمات شعر عربی بنشانند.

* اتحشر في مكنم الخازنين

ويحشر دود النهي في الحراب (۲: ۲۵۷)

ترجمه: آیا گمان می‌کنی جایگاه تو در میان خزائن [!؟] است در حالی که در میان کرم‌های مرداب محشور می‌شوی (؟) (ص ۴۰۲). از این معنی چیزی در نمی‌یابم و پیشنهادی هم ندارم.

* وَأَسْرَجَ الْعَيْرُ بَعْدَ ذَلَّتِهِ
سَرَجٌ تُمُورٌ مُكَلَّلًا دَهَبًا (۲: ۲۷۰)

ترجمه: خر را بعد از ذلتی که داشت زینی از پوست پلنگان و تاجی طلایی نهادند (ص ۴۰۷). قطعاً تسامحی رفته، و گرنه بسیار تماشایی و خنده‌ناک می‌شود اگر به روی خر زین بنهند و بر سرش تاج طلایی! گمان می‌کنم مترجم محترم «مکلل» را عطف بیان گرفته به

شگفتا از مترجم فاضل که «یُحیک» را به «تو را زنده نمی کند» ترجمه کرده اند. آیا «یحیی +ک» دیده اند؟ حال آنکه کلمه، فعل مضارع است از کلمه «حوک» در باب افعال. أَحَاك، يُحِيك، احَاكَةٌ. عرب گوید: «ما أَحَاكُ فیه سیف»: شمشیر او را نبرید و در وی اثر نگذاشت. از این که بگذریم تسامحی دیگر که در بیت رفته آنکه: مترجم محترم «همم» را اندوهها معنی کرده اند، و لابد جمع «همم» گرفته اند که درست نیست جمع «همم» در عربی «هُموم» بکار می رود و «همم» جمع «همّة» است. پس معنی بیت چنین خواهد بود: «سرزنش [مردم، یا حسودان] در اراده هایی که نزدیکترین آنها دورترین آنها به توست (سرزنش نزدیکترین کس را به چشم سرزنش دورترین کس می بینی) - هیچ اثر ندارد».

* ما للجمال مَشَبُهًا ویدَا

أَجْنَدَلًا يَحْمِلُنَ آمَ حَدِيدًا (۳: ۲۹)

ترجمه: برای جمال و زیبایی چه چیزی است که راه رفتن آن زن را سنگین و باوقار نموده است، آیا سنگ گران حمل می کند یا بار؟ بی گمان مترجم محترم را یک بی دقتی یا بدخوانی روی داده که «الجمال: شتران» را جمال و زیبایی خوانده اند و در نتیجه این خطا در ضمیر «ها» اثر گذاشته. معنی بیت روشن است: چه شده اشتران را که چنین آهسته و گرانبار می روند؛ بارشان آیا سنگهای بزرگ است، یا آهن؟

* و ابنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لُرَّ فِي قَرْنٍ

لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُزْلِ الْقَنَاعِيسِ (۳: ۴۶)

ترجمه: شتر نر هم وقتی با ریسمان بسته می شود، نمی تواند در برابر حمله مردان (یا شتران) مقاومت کند (ص ۴۲۰). مفهوم بیت، خطا نیست، اما در متنی که به عنوان نشر فنی برای دوره های کارشناسی ارشد و دکتری تعیین شده و این شرح مشکلات ارزشمند استاد محترم - دکتر خاتمی عزیز - کلید معتمدی است، لازم است که به تمام کلمات توجه شود و حق هر کدام گزارده آید، دانشجو و من خواننده حق دارم پرسیم که «البزل» یعنی چه، و «القناعيس» در ترجمه شارح محترم کجا آمده؟ عرض می کنم که «بزل» جمع بازل و بزول است و آن شتری را گویند که به نه سالگی رسیده و دندان نیش برآورده باشد. و «قناعيس» جمع «قنعاس» شتر بلند و دراز. پس معنی بیت چنین است: هرگاه شتر نوجوان را به ریسمان ببندند نخواهد توانست در برابر حمله شتر [پیر] نه ساله دراز، تاب آورد.

* فَتَحَ تَفْتِیحَ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لَهُ

و تَبَرَّرُ الْأَرْضُ فِي أَبْرَادِهَا الْقَشْبِ (۳: ۶۱)

ترجمه: پیروزی که درهای آسمان برای او گشوده شد و زمین در تگرگهای سفید ظاهر و بارز گردید (ص ۴۲۳).

در ترجمه مصراع دوم دو خطا راه یافته است: نخست اینکه «أبراد» جمع «بُرد» است به معنی جامه های ابریشمین، دوم اینکه «قَشْب» جمع «قَشِيب» است به معنی تازه و نو، و دانسته نیست مترجم محترم سفید را از کجا درآورده اند. معنی بیت روشن است: پیروزی است که درهای آسمان برای آن گشوده می گردد و زمین نیز در پرنیانی تازه و نو چهره می نماید.

* لِلَّهِ أَعْمَالُهُ اللَّوَاتِي

حَسَنَ مَرَأَى وَ طِبْنَ نَشْرًا

أَوْ دَعْنَ كُلَّ النَّفْسِ وُدًّا

أَخْلَصْنَ سِرًّا لَهُ وَ جَهْرًا (۳: ۶۵)

ترجمه: کارهای او که ظاهری پسندیده و توسعه و انتشاری دارد برای خداست. [و از این روست] که دوستی را در همه به ودیعت می نهد و همگان در پنهانی و آشکار نسبت به او مخلصند (۴۲۴).

مترجم محترم را در بیان و تبیین فاعل دو فعل «اودعن و اخلصن» اشتباهی رخ داده است. عرض می کنم که فاعل هیچ کدام از این دو فعل «او» یعنی ممدوح نیست، بلکه فاعل اولی «افعال» است و فاعل «اخلصن» به نفوس برمی گردد. همچنین در بیت اول که مترجم محترم «لِلَّهِ أَعْمَالُهُ» را به «کارهای او برای خداست» برگردانده اند تسامحی هست. به گمان من «ل» بر سر «اللّه» برای تعجب است مانند «فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا» ← اقرب الموارد، معانی «ل» [پس معنی دو بیت چنین است: شگفتا کارهای او که در دیدار، نیکو، و در آوازه و انتشار خوش و دلپذیرند [چنین کارها و رفتارها] در هر جانی، دوستی می نهد و جانها در نهان و آشکار او را خالصانه دوست دارند.

* عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرِّيَّ (۳: ۷۴) چنین ترجمه شده: به هنگام صبح حقیقت بر قوم آشکار می شود (۴۲۵). این ترجمه ضمن اینکه دقیق نیست، به گمان من با مقصود ضرب المثل هم چندان همخوانی ندارد.

مفهوم ضرب المثل چنین است که: مردمی که شبانه راه می پیمایند، چون سپیده بدمد و روز فرازسد، آنها از راهی که شبانه طی کرده اند شادمان می شوند. مثل را در حق کسی گویند که به خاطر آسایش، سختی را تحمل می کند.

در اینجا، دوباره ضمن تقدیر از تألیف ارجمند مؤلف محترم جناب دکتر خاتمی، آثار علمی ایشان را چشم می دارم و بهره مندی خود را.